شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال هفدهم
۲۴ خرداد ۱۴۰۵
۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۴۷
شماره ۴۷۸۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۱:۵۱ | غروب آفتاب ۱۸:۵۰:۱۵ | اذان مغرب ۱۹:۱۱:۳۸
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۵۳ | اذان صبح فردا ۰۲:۲۵:۳۰ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۲۷

حدیث

امام صادق(ع):

غیبت نکن که از تو غیبت می‌شود و برای برادرت چاه مَکَن که خود در آن می‌افتی؛ زیرا با هر دست بدهی، با همان دست، پس می‌گیری.

دانشنامه قرآن و حدیث جلد ۱۸، صفحه ۳۳۰

اول شخص

راوی زخم‌های جامعه

یادی از دکتر محمدامین قانعی‌راد؛ جامعه‌شناس برجسته ایرانی و رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران هم‌زمان با سالروز درگذشتش

مریم شیعه | از کوچه های خاکی می‌گذرند تا وارد ساختمان آجری شوند. سوز سرد اول صبح، از سمت کوه های توچال به صورتشان می خورد. بعضی از آن ها تا دشت های جنوب تهران، رکاب می زنند. بعضی ها با الاغ یا استر می آیند و بیشتر هم سلانه سلانه و میان خواب وبیداری خودشان را به کارخانه می رسانند. جنوب شهر، پاتوق آدم هایی است که زمین و بیل و کلنگ را رها کرده اند تا رزقشان را از شکم هیولاهای آهنی نوظهور بیرون بکشند.

کلاه های نمدی، نشان طبقه زحمت‌کش است. پیراهن های کرباسی ساده به تن دارند و روی آن یک قبای کهنه و وصله پینه شده می اندازند. پاپوش ها، گیوه های رنگ و رو رفته ای هستند که پاشنه هایشان را خوابانده اند. به در آهن‌کوب کارخانه که می رسند، بسم الله می گویند و بعد داخل می شوند. پدرش هر روز صبح، دفترهای مالی کارخانه را زیر بغل می زند و به سمت کارخانه حرکت می‌کند. بعد وارد اتاقی می شود که از پشت پنجره اش کارگرها پیدا هستند. به مردانی نگاه می‌کند که غروب با چند شاهی و نان سنگک به خانه برمی‌گردند. فکرش را هم نمی‌کند روزی چراغ کارخانه خاموش شود. کارخانه قند کهریزک، اولین کارخانه قند ایران است؛ نبض زندگی جنوب شهر. وقتی روس ها بازار قند ارزان را اشباع می‌کنند و چرخ دنده های بلژیکی کهریزک، زیر بار دسیسه و بی تدبیری شاه قاجار، از نفس می افتد؛ پدرش به خانه می آید و می‌گوید باید بروند.

کوچ خانواده از رخوت کهریزک به هیاهو شهر ری، نقطه پرتاب جهان کوچک اوست. سروکارش به مدرسه، خیابان، کتاب و آدم های تازه می افتد. در دبیرستان عظیمیه دیپلم طبیعی می‌گیرد. برای پزشکی ارتش پذیرفته می شود، اما پدرش راضی به نظامیگری او نمی شود. سال ۱۳۵۵ راهی رشته انسان شناسی می شود. در روزگاری که بیشتر جوان ها به دنبال شغلی امن و عافیتی مدام هستند، او به رؤیاهای سپید یک ملت و واقعیت های تیره و تلخ روزگارشان می اندیشد. او نخستین درس های علوم اجتماعی را نه زیر سقف بلند دانشگاه که در اتمسفر جنوب شهر تهران می آموزد، در رؤیای تجدد و پیشرفت و بعد، قامت خسته کارگرانی که زیر چرخ دنده های اقتصاد فلج سرکوب شد، تا روزگاری که در کسوت استاد، قلم به دست می‌گیرد و صدای بی صدایان می شود.

وارسی گره های کور

کلاس هنوز کاملا پر نشده است. چند دانشجو در سکوت سنگین سالن، دفاتر خود را گشوده اند و چند نفر دیگر در گوشه ای مشغول نجوا هستند. به آرامی وارد می شود. میان ردیف های صندلی قدم می زند و فاصله ها را آب می‌کند. نظریه های جامعه شناسی برای بسیاری از دانشجویان، چیزی جز انباشت نام های سنگین، خشک و دشوار نیست. بااین همه در ساحت کلاس او، ماجرا رنگ و بوی دیگری می‌گیرد. او کلام را از فلسفه ستبر هگل آغاز می‌کند، رندانه به دورکیم و وبر می رسد، از دالان پیچیده پارسونز و لوبرتون عبور می‌کند و ناگهان هابرماس را به وسط میدان بحث می‌کشاند. این نام ها در دهان او، پادشاهان مومیایی شده کتاب ها نیستند؛ هر نظریه در کلاس او به جامعه و زمانه خود برمی‌گردد.

او اندیشه ها را به جنگ ها، انقلاب ها، بحران های استخوان سوز و امیدهای جانداری که آن غول های فکری را ساخته اند، پیوند می زند. دانشجوها دیگر احساس نمی‌کنند که در حال جویدن مفاهیم انتزاعی اند؛ آن ها روبه روی پرده سینما می نشینند و داستان زندگی و زادوولد ایده ها را تماشا می‌کنند. نظریه در اندیشه او، ابزاری تیز برای فهم زندگی است. وقتی از جامعه شناسی سخن می‌گوید، از رنج ها و امیدها حرف می زند. او خستگی ناپذیر درباره ریشه های رشد و علل افول علم قلم می زند. بر روی کالبد دانشگاه ایران دست به جراحی و پژوهش می زند و ذهن خود را مشغول گره های کوری چون مهاجرت نخبگان، شیوه های تولید دانش و چگونگی پیوند علم با بطن جامعه می‌کند. او نشانه ها را در پهنه زیست روزمره دنبال می‌کند و از دل اتفاقات کوچک، طوفان ها و تحولات بزرگ را بازخوانی می‌کند. هشدار می دهد که علوم انسانی نباید در قفس تک ساحتی شدن به دام بیفتد و دانشگاه، کارخانه ای بی روح برای تولید انبوه نیست. او از دانشی می‌گوید که بتواند معنا، هویت اصیل و روح تفکر انتقادی را در رگ های یک ملت زنده نگه دارد.

شیوه‌ای برای دیدن جهان

«محمدامین قانعی راد» در سال ۱۳۳۴ در شهر کهریزک از توابع تهران متولد شد. در دانشگاه تهران تحصیل کرد و در همانجا کارشناسی ارشد و دکترای جامعه شناسی را به پایان رساند. بعدها به عضویت مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور درآمد. او سابقه تدریس در دانشگاه تهران، دانشگاه علامه طباطبایی و دانشگاه تربیت مدرس را داشت. در دهه های بعد، نام او به جامعه شناسی ایران گره خورد. ۲۸ کتاب و ده ها مقاله منتشر کرد. حاصل سال ها پژوهش او درباره وضعیت دانشگاه و تولید دانش در ایران بود. در سال های ریاستش بر انجمن جامعه شناسی ایران، فعالیت انجمن گسترش یافت. کارگروه های تخصصی بیشتری شکل گرفت، دفاتر استانی فعال شد و نشست های علمی رونق گرفت. او تسهیلگر بود؛ کسی که تلاش می‌کرد افراد مختلف را دور یک میز جمع کند. در سال های پایانی عمر به بیماری سرطان مبتلا شد و با وجود دشواری های درمان، هیچ‌گاه از فعالیت علمی و اجتماعی فاصله نگرفت. برخی دو سال پایانی عمر او را، پربارترین سال های عمر بابرکتش می دانند. دکتر قانعی راد سرانجام در ۲۴ خرداد ۱۳۹۷ درگذشت و میراثش که شیوه ای برای دیدن جهان بود، تا همین امروز پابرجا باقی مانده است.

عکس روز

یکی از طرح هایی که از سوی سفارت ایران در روسیه منتشر و در شبکه های اجتماعی فراگیر شده است.

۱۶۸ دیگر یک عدد نیست

«۱۶۸» برای ما دیگر یک عدد نیست که نمادی است از ۱۶۸ جان، ۱۶۸ نفس و ۱۶۸ آرزو. در جام جهانی ۲۰۲۶، حالا ۱۶۸ تبدیل به نمادی شده است از کودکان دانش آموز میناب که در ۹ اسفند ۱۴۰۴ توسط رژیم صهیونی آمریکایی به شهادت رسیدند. تیم ملی فوتبال ایران پس از ورود به مکزیک با نماد میناب ۱۶۸ وارد فرودگاه تیخوانا شد که این موضوع همچنان سوژه رسانه های خارجی است. از دیروز هم تصاویر ستاره های تیم ملی ایران با عنوان «میناب ۱۶۸» توسط سفارت ایران در روسیه منتشر و در فضای مجازی فراگیر شده است. البته این نخستین بار نیست که ملی پوشان ایران یاد شهدای میناب را گرامی می دارند. آن ها در یکی از بازی های تدارکاتی شان در شهر آنتالیای ترکیه با در دست گرفتن کوله پشتی های صورتی و بنفش هنگام پخش سرود ملی، به کودکان میناب ادای احترام کردند.

چهره

زندگی با چشمان بسته

آندره آ بوچلی، خواننده شهیر ایتالیایی، در ترانه افتتاحیه جام جهانی درخشید

محمد عنبرسوز
روزنامه نگار

بخشی از جذابیت های جام جهانی فوتبال، به وجوه فرهنگی این رویداد در مقام یک ضیافت جهانی بازمی‌گردد؛ جایی که مخلوطی از تولیدات هنری و فرهنگی، چشم و گوش مردم سرتاسر جهان را می نوازند. فارغ از سرودهای ملی و ترانه های اختصاصی کشورها برای هر جام، قطعه ویژه فیفا برای دوره های مختلف و اجرای آن در مراسم افتتاحیه، یکی از شاخصه های به یادماندنی این رویداد است. ترانه جام ۲۰۲۶، با ترکیبی از هنرنمایی خوانندگان مختلف و البته با صدای افسانه ای آندره آ بوچلی، خواننده برجسته ایتالیایی، حسابی به چشم آمد.

۳ دهه شکوه

در مراسم افتتاحیه جام جهانی ۲۰۲۶ در مکزیکوسیتی و جایی که میلیون ها بیننده در سراسر جهان چشم به آغاز بزرگ ترین رویداد فوتبالی دنیا دوخته بودند، اجرای ترانه «دی ان ای» یکی از متفاوت ترین لحظات هنری تاریخ جام های جهانی را رقم زد. نقش اول این اجرای باشکوه، آندره آ بوچلی، اسطوره ایتالیایی موسیقی، بود؛ خواننده نامدار ایتالیایی که با وجود نابینایی کامل از نوجوانی، مسیر خودش را تا معتبرترین سالن های موسیقی جهان هموار کرد و به یکی از پرفروش ترین هنرمندان تاریخ موسیقی بدل شد.

صدای پرصلابت او همواره مرز میان اپرا و موسیقی عامه پسند را نازک کرده و نام بوچلی را به برندی جهانی مبدل نموده است. از اجرا در واتیکان و المپیک گرفته تا همکاری با بزرگ ترین ستاره های موسیقی جهان، بوچلی همواره نماینده وجهی باشکوه و انسانی از هنر بوده و حضورش در قامت یکی از خوانندگان سرود افتتاحیه جام جهانی ۲۰۲۶ نیز ادامه همین مسیر است.

طنین تکثر

ترانه «دی ان ای» را می توان یکی از جاه طلبانه ترین پروژه های موسیقایی تاریخ جام های جهانی دانست؛ قطعه ای که برخلاف بسیاری از سرودهای پیشین، نه بر یک سبک یا یک جغرافیای مشخص، بلکه بر ایده همزیستی فرهنگ ها استوار شده است. در این اثر، صدای باشکوه و کلاسیک آندره آ بوچلی با رنگ وبوی آسیایی هنر یک خواننده کی پاپ (ئی جی)، صدای منحصربه فرد مگان دی استالین و موسیقی هاوس دیوید گتای فرانسوی ترکیب شده است. چیزی که در کمتر پروژه موسیقایی مشابهی می توان نمونه اش را یافت.

بدرود شکیرا

ترانه «دی ان ای» اثری نمادین به شمار می رود که ترکیبی است از اپرای ایتالیایی، موسیقی کی پاپ معاصر و عناصری تلفیقی از موسیقی کلاسیک و نواهای الکترونیکی مدرن؛ با نشانه های سمعی قابل تشخیص از جهان به هم پیوسته فرهنگ ها در تعامل و دادوستد با یکدیگر. با اجرای شکوهمند این اثر، مردم آماده می شوند تا جام جهانی متفاوتی را به تماشا بنشینند و به مرور مشهورترین قطعه این رویداد یعنی ترانه «واکاواکا» را به دست فراموشی سپرده و چهره بوچیلی و همراهانش در افتتاحیه ۲۰۲۶ را با صورت خاطره انگیز و پرحاشیه شکیرا جایگزین کنند.

گنجشک و سنگ

یک آلبوم قدیمی

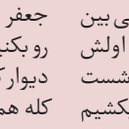

علی موسی زاده
نویسنده

عکس اول:
یک دیوار، از میلیاردها سنگ ریزه شکل می‌گیرد.
و لائوتسه بزرگ، می‌گوید: یک سفر هزار فرسنگی با یک گام آغاز می‌شود.

عکس دوم:
حالا دیگر ورودی های شهرک جوری ترافیک است که آدم کلافه می شود از این همه ماشین چفت در چفت و صف های طولانی انتظار برای ورود به جایی که زمانی منطقه قُرُق بود. شهرک یک طورهایی «اسمش را نبر» بود. آن موقع نه کسی از شهرک بیرون می رفت و نه کسی داخل می شد. از بین ما بچه ها فقط جعفر چینکو (آلومینیوم) بلد بود توی کوچه پس کوچه ها آسه برود و آسه بیاید و آب توی دل کسی تکان نخورد. یادگرفته بود رد توده های زباله و نخاله های دورریختنی را بزند و کیسه اش را پر کند از خرت وپرت های پلاستیکی و تکه های آلومینیوم و کلاف های سیم مسی که دست نمکی ها آبشان کند.

عکس سوم:
آن وقت ها شهرک یک دیوار یک سره داشت که دائم مخ مخه می شدیم که از آن بالا برویم یا بپریم آن سمتش و دنیای بیرون از شهرک را کشف کنیم. یک قانون نانوشته بین ما و محله های اطراف بود؛ اگر ما را توی کوچه هایشان گیر بیندازند ما را خُرد و خاکشیر کنند، ما هم اگر پایشان به شهرک باز شد قلمشان کنیم. هیچ‌کس نمی دانست که ورفتن با بند سیمانی بین آجرها کار را به کجاها که نکشاند. اولش بندهای سیمانی را می تراشیدیم که شست پایمان را آنجا بند کنیم و خودمان را بکشیم بالا. بعد یک آجر را درسته کندیم. بعدها به اندازه رد شدن یک آدم آجرها را کوبیدیم. یک روز یک نفر دید که یک زنبیل قرمز از سوراخ دیوار آمد تو. دنبالش بال مشکی یک چادر پیدا شد و زنی خودش را کشید داخل. ما هرجور محاسبه می کردیم می دیدیم نمی شود. اصلا راه نداشت. اگر یکی هم سن ما بود و پسر بود که تکلیفمان مشخص بود. اما این یکی را نمی شد کاری کرد. بعدها همین زن های محمدآباد به چندتا از جغله های تخس شهرک پول داده بودند که دیوار را اندازه رد شدن یک آدم، خراب کنند؛ چون تره بار شهرک هم ارزان تر است و هم فروشنده های بازار شهرک می‌گذارند آدم هرچه می خواهد را دست چین کند. همین شد که این دروازه های کوچک جا به جا توی آن دیوار افسانه ای ممنوع العبور پیدایشان شد. آن قدر زیاد شدند که آدم هایی را توی شهرک می دیدیم که قرار نبود ببینیم.

عکس چهارم:
دیوار یک سره شهرک، اندازه دروازه فوتبال سالنی برداشته شده تا ماشین رد شود. کسی یادش نیست که اینجا یک زمانی شیب خاکی بود و محله های دوروبر زیرمیزی داده بودند که بچه های شهرک آنجا خاک بریزند و پاکوب کنند که ماشین و موتور بیاید تو و خودشان را برسانند به بازار شهرک. کسی هم خاطرش نیست که زمانی آنجا فقط اندازه ردشدن یک آدم خراب شده بود. احدی هم یادش نمانده که آنجا دیوار یک سره بود که مبادا ما برویم بیرون یا آن ها بیایند تو.

عکس پنجم:
جعفر چینکو، گفت: یا قلاب بگیر یا دیوار رو بکنیم. اینجوری نمی شه و زل زد به لبه دیوار که اگر سه چهارتا بچه هم قد ما روی کله همدیگر می ایستادند، شاید چهارمی دستش می رسید به لبه دیوار. جعفر نچ کرد. بعد با تیغه چاقوی میوه خوری اره ای که دسته نداشت، شروع کرد به سُک کردن بند سیمانی و چیزی اندازه یک نخود را کند؛ و هیچ ندانست که سفر طولانی شهرک با همین سنگ ریزه شروع شد.

کارتون شهر

رضا جنگی

بخش قابل توجهی از تصادفات منجر به فوت، ناشی از بی توجهی رانندگان به عبور و مرور دوچرخه سواران است.